

# قصه‌هایی برای ۳ ساله‌ها



## دندان درد تمساح کوچولو و ۳ قصه‌ی دیگر

جان استیمسون • ترجمه‌ی فاطمه زرگری • تصویرگر: سو کینگ

چاپ سوم



کتاب‌های قاصدک  
واحد کودک و نوجوان  
موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر

دفتر و نمایشگاه مرکزی:

تهران، خ انقلاب، خ فلسطین جنوبی، خ محتشم، شماره‌ی ۲۰، طبقه اول غربی

تلفن:

۰۲۱ ۶۶۴۱۰۰۴۱ (۵ خط) • تلفکس: ۶۶۴۶۸۲۶۳

کد پستی:

۱۳۱۵۸۵۳۴۹۳ • سامانه پیامکی: ۳۰۰۰۶۶۶۶۶۳

www.zekr.co • Email: zekr\_publishery@yahoo.com

- قصه‌هایی برای ۳ ساله‌ها
- دندان‌درد تمساح کوچولو و ۳ قصه‌ی دیگر
- نویسنده: جان استیمسون • مترجم: فاطمه زرگری
- تصویرگر: سو کینگ
- مدیر هنری: حسین نیلچیان • صفحه‌آرا: مهتاب یعقوبی
- تیراژ: ۱۵۰۰ جلد • چاپ سوم: ۱۳۹۳ • کد: ۸۹/۳۶۰
- لیتوگرافی: کارا • چاپ و صحافی: قدیانی
- شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۳۷۰-۱
- شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۳۸۸-۶
- ی حقوق محفوظ است.

- استیمسون، جان Stimson, Joan
- دندان‌درد تمساح کوچولو و ۳ قصه‌ی دیگر / نویسنده جان استیمسون / مترجم فاطمه زرگری / تصویرگر سو کینگ
- تهران: نشر ذکر.
- مصوره، رنگی (۲۲ص).
- ۱ - ۳۷ - ۳۰۷ - ۹۶۴ - ۹۷۸
- فیبا
- وضعیت فهرست
- پادداشت
- پادداشت
- موضوع
- شناسه افزوده
- شناسه افزوده
- شناسه افزوده
- رده‌بندی دیویی
- شماره کتابشناسی ملی: ۳۰۷۷۰۱
- بالایی عنوان: قصه‌هایی برای ۳ ساله‌ها
- گروه سنی: الف
- داستان‌های کوتاه، تخیلی.
- کینگ، سو، ۱۹۶۶ - م. تصویرگر King, Sue
- زرگری، فاطمه، ۱۳۵۳، مترجم
- ۱۳۸۹ ۴۹۴۰ الف ۸۰۸۸۳ دا

## جایی برای پاندا

پدر لوسی، ملوان بود. او با یک کشتی بزرگ به دور دنیا سفر می کرد. او دوست داشت هر وقت که به خانه برمی گردد، هدیه‌هایی با خودش بیاورد. یک روز پدر لوسی از سفری که به چین رفته بود به خانه برگشت و یک هدیه مخصوص برای بچه‌ها آورد. در واقع، آن هدیه، یک هدیه بزرگ بود. پدر لوسی یک پاندا به خانه آورده بود.





لوسی خیلی هیجان زده شد. مادرش هم غافلگیر شد.  
مادر لوسی نمی دانست چه کار کند، چون اتاقی برای پاندا نداشتند.  
آن شب پاندا توی تخت خواب لوسی خوابید و تقریباً نزدیک بود لوسی را خفه کند.

فردای آن روز، لوسی حاضر شد که به پارک  
برود.

لوسی و مادرش و پاندا توی ایستگاه، منتظر  
اتوبوس بودند.



وقتی که اتوبوس رسید، پاندا دستش را بلند  
کرد ولی کمک راننده اتوبوس با عصبانیت گفت: «نه، متأسفم، پاندا نمی تواند سوار  
شود. او برای این اتوبوس خیلی بزرگ است.»



مامان و لوسی و پاندا مجبور شدند تمام راه را تا پارک پیاده بروند.  
پاندا با نگهبان پارک دست داد. او خیلی دوست داشت که به پارک برود.  
وقتی که داشت از سرسره پارک سُر می خورد، وسط آن گیر کرد و نگهبان پارک  
مجبور شد آتش نشانی را خبر کند تا او را نجات بدهند.  
بعد، نگهبان، مامان لوسی را صدا کرد و به او گفت: «متأسفم، اسباب بازی های  
پارک، تحمل وزن پاندا را ندارند.»  
مامان، پاندا و لوسی را خیلی زود از پارک بیرون برد.



او می‌خواست کمی خرید کند.  
پاندا که تا آن موقع به هیچ فروشگاه‌ای نرفته بود، می‌خواست سوار یکی از  
چرخ‌دستی‌ها بشود.  
اما پاندا خیلی سنگین بود. وقتی که سوار چرخ‌دستی شد، آن را شکست.

